

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۳-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۱۱ تیر ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۳۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۳۳		
فرزانه جوکار از نورآباد	لیلا عباسی از بندرعباس	رویا اکبری
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	لیلا غلامی از شیراز
ستاره مرزوق از مشهد	مرضیه شوشتری از پردیس	خانم ریحانه شریفی از تهران
ماهان چوبینه از نورآباد	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز	شاپرک همتی از شیراز
بهرام زارعیپور از کرج		
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام: https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم بیننده از اسکو</u>
۲	<u>خانم افسانه از تهران</u>
۳	<u>خانم بیننده از مشهد با سخنان آقای شهبازی</u>
۴	<u>آقای علی از تهران با سخنان آقای شهبازی</u>
۵	<u>خانم رخشان از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۶	<u>خانم سیما از کرج</u>
۷	<u>آقایان عرفان و محمد از هرات</u>
۸	<u>خانم نسرین از اصفهان</u>
۹	<u>آقایان داوود و آراز از تهران</u>
۱۰	<u>آقای حجت از فولادشهر</u>
۱۱	<u>خانم بیننده</u>
۱۲	<u>خانم بیننده از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم بیننده از اسکو

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی یک ذره هول شدم.

آقای شهبازی: خب شما اول بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید تا.

خانم بیننده: من، من از اسکو زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از اسکو. پس لطف کنید تلویزیونتان هم خاموش باشد، بله.

خانم بیننده: باشد، چشم حتماً.

[کنترل کیفیت تماس]

آقای شهبازی: اسکو را هم من می‌شناسم خیلی جای خوبی است و خیلی جالب است که شما از اسکو به این برنامه گوش می‌کنید، حالا.

خانم بیننده: ممنونم.

ای با من و پنهان چو دل از دل سلامت می‌کنم
تو کعبه‌ای هر جا روم قصد مقامت می‌کنم

هر جا که هستی حاضری از دور در ما ناظری
شب خانه روشن می‌شود، چون یاد نامت می‌کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۷)

چرا دلگیری از دنیا که چرخ کج مدار این است
گهی شادی، گهی غصه، که رسم روزگار این است

در این دنیای بی‌مهری بشر فانیست خوبی کن
بماند نام نیک از تو که از تو ماندگار این است

چراغ عمر هرکس عاقبت خاموش خواهد شد
گدا و پادشاه و زشت و زیبا را قرار این است
(جواد الماسی)

ببخشید آقای شهبازی، فقط زنگ زدم احوال شما را بپرسم و این پیام را برای شما بگذارم و این شعر را برای شما بخوانم، ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف کردید.



خانم بیننده: خواهش می‌کنم مرسی. ببخشید که مزاحم شدم و باز هم می‌گویم که قبلاً زنگ زده بودم که ما همیشه قانون جبران را رعایت می‌کنیم و سعی می‌کنیم فقط روی خودمان کار کنیم و خانه‌مان را پر از امنیت و آرامش و آسایش کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: با برنامه شما فقط همیشه داریم پیش می‌رویم.

آقای شهبازی: بله، اولین معلم بنده هم آقای یآوری بود که اهل اُسکو بودند.

خانم بیننده: بله، آن هفته در برنامه پیش گفته بودید. بعد خیلی خوشحال شدیم که این معلم شما اهل اُسکو است و الآن معلم همه ما اُسکویی‌ها هم شما آقای شهبازی و البته معلم همه دنیا آقای شهبازی عزیز هستید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خواهش می‌کنم ممنونم، سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۲- خانم افسانه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم افسانه]

خانم افسانه: بالاخره امروز دل را زدم به دریا آقای شهبازی، چون یک چیزهایی برایم باز شد. گفتم که امروز را زنگ بزنم، چون خیلی وقت است با شما تماس نگرفتم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. برنامه را تماماً دیدید؟

خانم افسانه: راستش آقای شهبازی، این‌جا برق‌ها که دو ساعت می‌رود صبح، کم و بیش توانستم ببینم حالا با یوتیوب می‌بینم، آن قطع می‌شد. این‌جوری نتوانستم کامل ببینم، ولی این بخش چهار را تقریباً کامل تماشا کردم. آقای شهبازی، من می‌خواستم در مورد پندار کمال، در مورد خودم یک تجربه‌ای بگویم.

آقای شهبازی: خیلی خب. بفرمایید. بله بله.

خانم افسانه: آقای شهبازی، من الآن مدتی است خیلی روی خودم کار می‌کنم درحالی‌که فکر می‌کردم من خیلی اوکی (خوب: okay) شدم، من دیگر کامل شده‌ام، دیگر امتحانات قضا آمد و واقعاً من را زیر و رو کرد و حال و روز خیلی خوبی نداشتم توی این مدت. فوت پدرم و این‌ها همه دست به دست داد که من اصلاً حال و روزم زیاد راستش خوب نبود.

هی می‌گفتم خدایا من این‌همه روی خودم کار کردم چرا من باید حالم بد بشود؟ چرا باید این‌جوری بشوم؟ شروع کردم خیلی جدی‌تر با برنامه روی خودم کار کردن. با این‌که حالم خیلی خراب بود، اما چنان بیت‌ها، حرف‌های شما برای من باز می‌شد، نمی‌دانم چرا آقای شهبازی؟ شاید قبلاً این‌طوری برایم باز نمی‌شد.

اصلاً انگار داشتید با من حرف می‌زدید. شما یک‌جا گفتید که ما باید شخم بخوریم. خدا باید ما را شخم بزند، دارید شخم می‌خورید. بگذارید دردها بیاید بالا. اگر حالتان خوب است، یعنی روی شما کار نمی‌کند. اگر حالتان خراب است، یعنی دارد روی شما کار می‌شود. من این را با همه وجودم حس کردم.

اصلاً خیلی، بیت‌ها، حرف‌های شما اصلاً توی جان و دلم برای من باز می‌شد. درحالی‌که حالم خراب بود یک حس آرامشی توی همه وجودم من را واقعاً سرپا نگه داشته بود. بعد آقای شهبازی، درحالی‌که فکر می‌کردم من پندار کمال دارم و من کامل شده‌ام، ولی با خودم می‌گفتم که نه! هر وقت شما در مورد پندار کمال حرف می‌زدید من می‌گفتم نه! این یک دانه را با من نیست، من پندار کمال ندارم این را مطمئن هستم.

و مثلاً یاد دیگران می‌افتادم. می‌گفتم با فلانی است‌ها! او پندار کمال دارد، همه از دستش ناراحت هستند، ناموس دارد، توی حرف‌هایش می‌گوید «من می‌دانم» و این‌ها. تا این‌که یک چالشی توی ذهنم برایم پیش آمد حالم خراب شد و این‌ها.

بعد آقای شهبازی، من روی این مثلی که شما می‌گذارید پندار کمال، ناموس، درد و در مقابل آن فضاگشایی، نمی‌دانم، قضا و کُن‌فکان. [صدا ناواضح] خیلی روی آن تمرکز کردم روی این شکل‌ها.

[کنترل کیفیت صدا]

آقای شهبازی: خیلی خب. خیلی ممنون دیگر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم افسانه]



۳- خانم بیننده از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[گریه خانم بیننده]

خانم بیننده: فقط می‌خواستم از شما تشکر کنم به‌خاطر برنامه‌هایتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: فقط من را حلال کنید، من را حلال کنید به‌خاطر این‌که شاگرد خوبی نیستم.

آقای شهبازی: چرا؟

خانم بیننده: آخر، من از مشهد تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: از مشهد؟

خانم بیننده: بله از مشهد تماس می‌گیرم. خیلی، نمی‌دانم چه بگویم، نمی‌دانم اصلاً، ولی می‌دانم که حال خیلی خرابی دارم. امروز هم برنامه‌تان نگاه می‌کردم، دو ساعت آخر این‌قدر حالم بد شد نمی‌فهمیدم، درک نداشتم چه می‌گویید. ببخشید آقای شهبازی من را حلال کنید.

آقای شهبازی: اختیار دارید این حرف‌ها چیست؟

خانم بیننده: من تا بتوانم قانون جبران را رعایت می‌کنم. حالا گفتم قانون معنوی هم رعایت کنم یک زنگی به شما بزنم، باورم نمی‌شود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف فرمودید.

خانم بیننده: که با شما تماس می‌گیرم، خیلی ممنون از زحماتان. فقط بتوانم جبران کنم این لطفی که در حق همه دارید می‌کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، من که کاری نمی‌کنم. من شعرهای مولانا را برایتان این‌جا روی صفحه می‌نویسم و یک مقدار توضیح می‌دهم. اصل کار را شما می‌کنید خانم، بله ممنونم.

خانم بیننده: هیچ‌چیزی ندارم،

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی، من نمی‌دانم بگویم نگویم توی برنامه، الان همه‌چیز یادم رفته. من خیلی شوهرم را دارم اذیت می‌کنم، هر کار هم می‌کنم که چیز نکنم نمی‌شود. خیلی دارم اذیتش می‌کنم.

آقای شهبازی: چی شده؟ نفهمیدم.



[کنترل کیفیت صدا]

خانم بیننده: مثلاً با مهمانی رفتن خیلی مقاومت می‌کند، خیلی خیلی دارد من را اذیت می‌کند. هر کار می‌کنم حدوداً یک‌سره توی مرکز قرار دارد، یک‌سره من را اذیت می‌کند حال من را خراب می‌کند، یک‌سره منفی صحبت می‌کند خیلی بد شده حالم.

آقای شهبازی: چه کسی، چه کسی دارد این کار را می‌کند؟

خانم بیننده: توی مرکز من، توی مرکز من. یک‌سره می‌گوید، با من حرف می‌زند می‌گوید تو، مسخره می‌کند من را.

آقای شهبازی: چه کسی، چه کسی می‌گوید خانم؟ چه کسی می‌گوید؟

خانم بیننده: می‌گوید همه دارند چیز می‌کنند، تو مسخره کردی خودت را.

آقای شهبازی: چه کسی؟ چه کسی، چه کسی می‌گوید؟ چه کسی می‌گوید خانم؟ چه کسی می‌گوید؟

خانم بیننده: نمی‌دانم، توی مرکز من است، یک صدایی می‌شنوم از درون خودم می‌شنوم.

آقای شهبازی: آن عیب ندارد [خنده آقای شهبازی]، این همان من ذهنی ما است دیگر برای این که خودش را در خطر می‌بیند. من ذهنی ما سال‌ها است ایجاد درد کرده، خرابکاری کرده. الان ما اقدام کردیم که خودمان را نجات بدهیم. خب معلوم است که امروز هم در غزل داشتیم می‌گفت که این من ذهنی در قیاس است و درست مثل این که به گوش گر طنبور می‌زنی یا به سر صفرائی شکر می‌ریزی.

متأسفانه مدت‌ها است من ذهنی ما را عادت کرده به ایجاد درد و درد کشیدن. الان برویم به سوی روشنایی، به سوی شادی، به سوی آرامش، به سوی زیبایی، مسخره می‌کند دیگر. مسخره خودش است، مسخره کسی است که می‌گوید درد، ایجاد درد، ایجاد خرابکاری راه زندگی است.

خانم بیننده: الان از آن موقعی که برنامه شما را گوش می‌کنم خیلی خرابکاری‌هایم کمتر شده آقای شهبازی، از شما خیلی، خیلی تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: شما ادامه بدهید.

خانم بیننده: آقای چیز زنگ زده بودند فرمودند نمی‌دانم اسمشان، می‌گفتند که من از توی یک مهمانی شروع کردم به بحث از این نظر، همه شروع می‌کردند. من قبلاً واقعاً همین بودم، ولی الان فهمیدم که کارم درست نیست، فهمیدم که خودم را جدا کردن از دیگران درست نیست.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: این هم فهمیدم دیگر تا بتوانم این‌ها را انجام نمی‌دهم. این هم به‌خاطر لطف شما است که در حق ما کردید، از شما ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم من کاری نکردم، ما یک مولانا داریم، بزرگان دیگر داریم، آن‌ها این دانش را به میراث گذاشته‌اند به ما ارث رسیده. وظیفه‌مان است که این‌ها را پخش کنیم مردم از این‌ها استفاده کنند، زندگی‌شان را سر و سامان بدهند که



[قطع تماس]

از خرابکاری دست برداریم. دیگر بس است چقدر می‌خواهیم خراب کنیم؟ خوشبختانه با خواندن این ابیات ما متوجه می‌شویم که ما خرّوب بوده‌ایم، زندگی خودمان را خراب کرده‌ایم. روزبه‌روز تنمان را با فکرهای بد، فکرهای من‌ذهنی، قیاس خراب می‌کنیم. خیلی راحت است که این‌کار را متوقف کنیم.

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

تا حالا به خودمان و دیگران ضرر زدیم بدنمان را خراب کردیم، از حالا به بعد نمی‌کنیم. آب را گل‌آلود کردیم، آب را مسموم کردیم خوردیم، باغمان خشکیده بعد از این نمی‌کنیم، بیشتر نمی‌کنیم دیگر.



۴- آقای علی از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: عرض به خدمت شما که با توجه به این‌که یک مقدار اینترنت این‌جا ضعیف است ما نتوانستیم برنامه جدید را گوش کنیم ولی بخش چهارم را یک مقداری‌اش را گوش دادیم و به‌رحال با توجه به آن برنامه‌ای که در خصوص قیاس، ما نباید برویم توی ذهن و با ذهن قیاس کنیم و تابع جمع باشیم و عرض به خدمت شما که یک ضرب‌المثلی است که می‌گویند «خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو» بنده این ضرب‌المثل را معکوسش کردم گفتم «خواهی شوی رسوا همرنگ جماعت شو».

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین!

آقای علی: [خنده آقای علی] عرض به خدمت شما که همچنان می‌فرمایید این من‌ذهنی‌گر و کور است. همچنان که توی غزل ۴۰۰ و خیلی غزل بسیار مهمی است که شما تأکید می‌فرمایید که این را سرلوحه زندگی‌مان قرار بدهیم و پیشرفت خیلی خوبی خواهیم کرد.

این طبیعت کور و کرگر نیست، پس چون آزمود؟
کاین حجاب و حائل است، آن سوی آن چون مایل است؟

لیک طبع از اصل رنج و غصه‌ها بر رسته است
در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

حائل: مانع و حجاب میان دو چیز
اصل: در این‌جا یعنی ریشه
بر رسته است: روییده است.
طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

می‌گوید که این من‌ذهنی هم‌اشار دنبال رنج و بلا و غصه و غم است و شادی را از ما گرفته و ما نباید به این توجه کنیم، این اصلاً راهنمای خوبی نیست برای ما، این است که ما باید این را کلاً به‌قول معروف توجهی به آن نکنیم و بیاییم فضاگشایی کنیم، فضاگشایی کنیم و عامل تخریب نشویم، سازندگی ایجاد کنیم، سازندگی ایجاد کنیم.

سازندگی توی فضای گشوده‌شده و خارج از ذهن ایجاد می‌شود، فضا‌بندی توی تخریب ایجاد می‌شود و تخریب ما انسان‌ها می‌خواهیم برویم دنبال تخریب، در صورتی‌که می‌توانیم به‌قول فرمایشات خود شما انسان ذاتاً فضاگشا آفریده شده، همین‌که آیه شریفه قرآن هم می‌فرمایند «الَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» آیا ما سینه تو را نگشوده‌ایم؟ آقای شهبازی: بله.

آقای علی: ما قدرت فضاگشایی داریم و ذاتاً فضاگشا هستیم ولی این من‌ذهنی آمده این فضاگشایی را از ما گرفته می‌خواهد فضا‌بندی کند، فضا‌بندی کند ولی آن‌قدر باید روی خودمان کار کنیم که جناب‌عالی که

می‌فرمایید روی خود، روی خود، روی خود. می‌فرمایید که «فقط توجه» توجه کنید به خودتان. حتی آیه شریفه‌ای که فرمودید روزی که در صور دمیده شود کسی کسی را نمی‌شناسد، هر کسی فقط دنبال چیز خودش است. یعنی فقط باید روی خودت کار کنی، روی خودت کار کنی، به دیگران توجه نکنی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: حتی نزدیک‌ترین شخص خودت، حتی دوستان، فرزندان، همسر. وقتی خودت را توانستی یک خرده کار کردی، شمع خودت را روشن کردی می‌توانی شمع دیگران را هم روشن کنی، نه این‌که بیایی قضاوت کنی دیگران را اصلاح کنی. فقط روی خودت کار کنی و شمع خودت را روشن کنی، از نور شمع خودت دیگران را حالا روشن شدند روشن نشدند، هدایت شدند نشدند دیگر بستگی به خودشان دارد. تو وظیفه این را نداری که بیایی این‌ها را انسان‌ساز نیستی، همچنان که ندا آمد به حضرت رسول که ای حضرت رسول تو فقط کارت بشیر و نذیر هست، بشارت‌دهنده و منع‌کننده از من‌ذهنی هستی، تو نرفتی آن‌جا [نامفهوم] انسان‌ساز باشی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: تو باید وظیفه خودت را انجام بدهی، ندا رسید به او که ما مگر نه بار امانت را از روی دوش تو برنداشتیم؟ «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟ وَ وَزَّجَّكَ؟» آیا ما سینه تو را نگشودیم؟ و بار تو را از روی دوش تو برنداشتیم؟ و به پیامبری نرساندیم؟

پس می‌گوید به حضرت رسول همیشه ندا می‌آید که توی قرآن هم هست، که می‌گوید به یاد آر، به یاد آر. بعد آخرسر که حضرت رسول خیلی به او مثلاً چه می‌شود، غمگین می‌شود آیه نازل می‌شود که تو غمگین نباش، تو وظیفه رسالت خودت را تمام کردی دیگر بگذار به‌عهده خودم.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: دیگر حالا همین مسأله‌ای بود که خدمتتان عرض کردم و خیلی هم خوشحالم از این‌که با شما توانستم تماس بگیرم. ضمن این‌که نزدیک به سه سال است برنامه را گوش می‌دهم، بعد جبران مالی انجام می‌دهم، جبران معنوی هم انجام می‌دهم و وظیفه خودم را توانستم همین‌که جناب‌عالی می‌فرمایید بتوانید با برنامه یک تماسی بگیرید یعنی دراصل به حضور رسیدی. ما به حضور رسیدیم و خیلی هم می‌بالیم، افتخار می‌کنیم به این‌که داریم پیشرفت معنوی می‌کنیم. معنویتمان را داریم پیشرفت می‌دهیم و دیگر به‌قول فرمایش شما مگر ما آمده بودیم مال دنیا جمع کنیم؟ هی با هم ستیزه کنیم، با هم جنگ کنیم؟ نیامده بودیم برای جمع‌آوری مال دنیا و ستیزه کردن با هم، هدف از آفرینش ما این بوده که خداوند ما را آفرید که [نامفهوم] را از طریق ما خودش را اصلاح کند.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: و این‌که حالا باید تمام تلاش و کوشش خودمان را بکنیم از این قیاس خارج شویم و بیاییم توی فضای گشوده‌شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: بیاییم با فضای گشوده‌شده بتوانیم آن رسالت خودمان را که انسان اشرف مخلوقات خلق شده و جانشین بر حق خداوند روی زمین هستیم بتوانیم آن رسالت خودمان را تکمیل کنیم و به حضور برسیم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده بشویم که هدف از خلقت خداوند هم همین بوده که ما را به خودش زنده کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی عالی! خب علی آقا شما این اپلیکیشن (نرم‌افزار کاربردی: application) «بله» را دانلود کردید نه؟

آقای علی: بله بله، بله بله.

آقای شهبازی: نشان می‌دهد؟ آن آسان است؟

آقای علی: بله خیلی آسان است و از اینترنت داخلی بنده بازنشسته بانک ملی هستم و این بله مربوط به اپلیکیشن مربوط به بانک ملی است.

آقای شهبازی: خب.

آقای علی: و کسانی هم که حساب بانک ملی دارند این اپلیکیشن را حتماً وصل کرده‌اند دارند، اکثر ایرانی‌ها این بله را دارند. بنده هم خودم کارمند بازنشسته بانک ملی هستم از قبل داشتم و با پشتیبانی تماس گرفتم و لینکش را برایم فرستادند و عضو شدم و گاهی خیلی راحت برایم می‌آید و هیچ مشکلی هم ندارد.

آقای شهبازی: عالی عالی!

آقای علی: پشتیبانی لینکش را برایم فرستاد و خیلی راحت می‌آید.

آقای شهبازی: خیلی خب، ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای شهبازی: عرضم به حضورتان که اپلیکیشن «بله» را آن‌هایی که در ایران هستند به‌نظر می‌آید که آشنا هستید. این اپلیکیشن را اگر ندارید دانلود (بارگیری، دریافت: Download) کنید و شماره پشتیبانی در همان اپلیکیشن این شماره است [۰۰۹۸۹۹۸۱۲۱۰۵۶۰]. شماره پشتیبانی است، از طریق این اپلیکیشن می‌توانید پیغام بفرستید و جواب بگیرید ولی سرچ (جست‌وجو: search) کنید، جست‌وجو کنید در اپلیکیشن «بله» گنج حضور می‌آید. تمام برنامه‌ها را آپلود (بارگذاری: upload) کردیم آن‌جا پُست کردیم و این برنامه هم هرچه سریع‌تر آن‌جا آپلود خواهد شد، یعنی شاید پنج شش ساعت دیگر آن‌جا باشد می‌توانید ببینید.



۵- خانم رخشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رخشان]

خانم رخشان: خدا قوت، واقعاً خسته نباشید. واقعاً ممنون از شما، خیلی انرژی می‌گذارید. ماشاءالله هزار ماشاءالله واقعاً به وجودتان، شکر برای بودنتان.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، ما طوری این برنامه را طرح می‌کنیم که یک برنامه کافی باشد. من فکر کنم یکی این غزل را بخواند و ابیات مثنوی به اصطلاح شاهد را بخواند، بس‌اش هست، خیلی چیزها می‌تواند یاد بگیرد، یک برنامه. این طوری طرح می‌کنیم.

خانم رخشان: بله واقعاً کامل است برنامه‌ها.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. سعی‌مان را ما می‌کنیم. بفرمایید در خدمتتان هستیم.

خانم رخشان: آقای شهبازی من یک متن کوتاهی همین نوشتم توی وقت استراحت برنامه. یعنی امروز که برنامه را نگاه می‌کردم، یک شناسایی انجام دادم در خودم. دیدم که شما همیشه می‌گفتید که توی این کار معنوی، شتاب و عجله نباید داشته باشید و خودتان را با من‌ذهنی نمی‌توانید ارزیابی کنید، پیشرفت معنوی‌تان را. و من فکر می‌کردم که این را فهمیده‌ام و مشکلی توی این قضیه ندارم.

ولی امروز دیدم یک دفعه نمی‌دانم، دیدم که نه اتفاقاً آن زیر این قدر که من این را دارم و دارم خودم را هی ارزیابی انگار می‌کنم و هی می‌گویم چرا نمی‌شود؟ چرا آن‌که می‌خواهم اتفاق نمی‌افتد و واقعاً عین همان آب جوشان که توی دیگ است، دلم آن حالتی دیدم تویش هست و عجله دارم.

و این را توی خودم شناسایی کردم. ان‌شاءالله که واقعاً یعنی واقعاً فکر می‌کنیم یک چیزهایی رفع شده، بعد می‌بینیم دوباره هست. این خیلی پیش می‌آید. و این، یک متن کوتاهی نوشته‌ام با اجازه بخوانم، به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم رخشان:

اندک اندک آب بر آتش بزن
تا شود نار تو نور، ای بوالحزن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳)

بوالحزن: اندوهگین

به خودم یادآوری می‌کنم در راه زنده شدن و تبدیل، صبر و قانون مزرعه را در نظر داشته باشم که شتاب و عجله از من‌ذهنی است تا مرا به ورطه ناامیدی بکشاند.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)



احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حساب‌گری

خدا را شاکرم که با برنامه‌ای و استادی آشنا شدم که دانشگاه پربرکتی راه‌اندازی کرده‌اند که بی‌منت همچون مشفق دایه‌وار، ما شاگردان را در آغوش گرفته و به ما می‌آموزد آنچه خودش زندگی کرده و از انسان بی‌همتایی چون مولانا دریافت کرده‌است.

خدایا شکر در این دانشگاه همین‌که هستم و ناامید نمی‌شوم و ادامه می‌دهم مهم است و دنبال نتیجه و نمره و رتبه نیستم، چون این‌جا این راه است که رفتنی است و توقف هلاکت است و پایان یا صدری ندارد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

باز به خودم یادآوری می‌کنم، درست است که این دانشگاه دنبال رتبه‌گذاری و چون و چند کردن من نیست ولی موفقیت و رستگاری من در این است که مدام و بی‌وقفه با تمام طلب و قدرتم در این مسیر باشم و قوانین آن را یاد بگیرم، از جمله قانون جبران، مداومت و تعهد و تمرکز بی‌چون و چرا روی خودم و مراقبت از خودم که آنچه این‌جا می‌آموزم در جاهای دیگر و کلاس‌های دیگر و قرین‌های مخرب هدر ندهم و پاسبان و باغبان وجودم باشم همچون پدر مهربانم، استاد گرانمایه‌ام آقای شهبازی نازنین.

قوّت از حق خواهیم و توفیق و لاف

تا به سوزن برکنم این کوه قاف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸)

چو خدا بود پناهِت، چه خطر بود ز راهت؟

به فلک رسد کلاهت که سر همه سرانی

چه نکو طریق باشد که خدا رفیق باشد

سفر درشت گردد چو بهشت جاودانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

ممنون استاد جان خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رخشان]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۶- خانم سیما از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سیما]

خانم سیما: دو سال و نیم است که بیننده برنامه‌تان هستم، و یکی از کسانی که واقعاً همانندگی‌های زیادی در وجودم بود و این برنامه خیلی به من کمک کرد. آقای شهبازی امروز که داشتم برنامه‌تان را نگاه می‌کردم دیدم که در مورد این‌که ما وقتی که فضا را باز می‌کنیم درواقع آن باز کردن فضا باعث می‌شود که ما درواقع یک میوه و ثمره زندگیمان را به‌دست بیاوریم.

من فرزند نداشتم، ندارم، و همیشه این مسئله خیلی من را ناراحت می‌کرد. توی یک جمعی که بودم وقتی که حرفی از بچه می‌شد من خیلی غصه می‌خوردم. یا اگر جایی می‌رفتم که من را نمی‌شناختند دوست نداشتم که بدانند من فرزند ندارم و همیشه فکر می‌کردم که زندگی من بدون ثمره است، بدون نتیجه است. ولی امروز خیلی خوشحال شدم از این حرفی که شما زدید که درواقع ثمره ما توی زندگی این فضای گشوده است. آن فضای بازی هست که ما از من‌ذهنی دور می‌شویم.

و این واقعاً حال من را خوب کرد و چقدر خوشحال شدم از این‌که من آن حال بدی که سال‌ها داشتم و گریه می‌کردم سر این قضیه چقدر اشتباه بوده و خدا را شکر کردم امروز که توی این مسیر و درواقع آشنا شدم با این برنامه. همانندگی‌های زیادی داشتم و دارم آقای شهبازی، و یکی‌اش هم این بود که خیلی ترسو بودم، خیلی ترس داشتم از تاریکی‌ها از تنهایی‌ها از حیوانات خیلی می‌ترسیدم. ولی آشنایی‌ام با این برنامه و حرف‌های شما خیلی کمک کرد. نمی‌گویم برطرف شده همه‌اش ولی خیلی درواقع تأثیرات مثبتی در من گذاشت.

و از کسانی که تازه با این برنامه آشنا شده‌اند درواقع به دوستان عزیزم این توصیه را که نمی‌دانم چه بگویم ولی توی این مسیر اگر قرار می‌گیرند فقط به حرف‌های شما به چیزهایی که شما می‌گویید گوش بکنند هرچه که بیشتر پای این برنامه باشند هرچه که بیشتر ابیات را تکرار بکنند مطمئناً زودتر فضای درونشان گشوده می‌شود و اتفاقات بهتری برایشان می‌افتد.

من خودم این را تجربه کرده‌ام مثلاً زمانی‌که برنامه را کمتر می‌بینم، می‌بینم حالم بدتر می‌شود ولی هرچه که پای برنامه هستم بیت‌ها را تکرار می‌کنم می‌بینم که چقدر حالم بهتر است. خوشحالم از این‌که شما رو دارم، خوشحالم از این‌که با این برنامه آشنا شدم و خواستم که زنگ بزنم تماس بگیرم عرض ادبی بکنم و تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سیما: و از همه دست‌اندرکاران این برنامه.

آقای شهبازی: ممنونم عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سیما]



۷- آقایان عرفان و محمد از هرات

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عرفان]

آقای عرفان:

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هَلَه تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون
آیت اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

رواق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقف‌دار در داخل عمارت می‌باشد. در این جا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.
آبگون: آبی، مانند آب.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: می‌خواهم غزل ۷۴ را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای محمد:

گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما
ور زآن‌که نه‌ای مُطَرِب، گوینده شوی با ما

گر زآن‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفْلِس
ور زآن‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند
گر مُرده‌ای، وَر زنده، هم زنده شوی با ما

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید
تا تو همه تن چون گُل در خنده شوی با ما

در ژنده درآ یک دم تا زنده‌دلان بینی
اطلس به‌دراندازی، در ژنده شوی با ما



چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد
این رمز چو دریابی، افکنده شوی با ما

شمس‌الحق تبریزی با غنچه دل گوید:
«چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
گوینده: قوّال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.
قارون: نماد ثروتمند مغرور
مُفلس: فقیر، بی‌نوا
گیراندن شمع: روشن کردن شمع
ژنده: کهنه، فرسوده، پاره، خرقه
اطلس: دیبا، حریر منقوش، کنایه از زرق و برق دنیوی
به‌درانداختن: از تن بیرون کردن، درآوردن
افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

آقای شهبازی: آفرین، آفرین آقای محمد، آفرین! خب کسی دیگر هم می‌خواهد صحبت کند؟
آقای محمد: نه آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]



۸- خانم نسرين از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرين]

خانم نسرين: حدود هفت سال هست که عضو برنامه گنج حضور هستم با یک دنیا رنجش و درد و غم و غصه و افسردگی پا گذاشتم توی این مسیر.

آقای شهبازی: خب.

خانم نسرين: خدا را شکر پیشرفت زیاد داشتم به لطف برنامه شما به لطف مولانا و عشقی که خداوند به بنده‌هایش دارد و من را هدایت کرد توی این مسیر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرين: الآن من مطلب خاصی، البته من یک انشای نصف و نیمه نوشته بودم ولی کامل نشد که بخوام خدمتتان بخوانم. فقط خواستم جبران معنوی را به‌جا آورده باشم تشکر کنم از شما همه دوستانی که توی این مسیر ما را هدایت می‌کنند با تجربیاتشان به ما درس می‌دهند و این‌که، یک مسأله‌ای این‌که آقای شهبازی من تو مبحث تمرکز روی خود خیلی ضعیف هستم. حالا اعتراف می‌کنم که خیلی ضعف دارم توی تمرکز روی خودم، مُدام ذهنم می‌پرد روی دیگران و این است که حالا خیلی راه‌ها را هم باز می‌روم طبق درس‌هایی که داده‌اید امیدوارم که حالا بتوانم موفق بشوم.

ولی امید زیادی داشتم که به لطف این برنامه کنار گذاشتم. خدا را شکر، زندگیمان جای خیلی خوبی شده یعنی به قول معروف به لحاظ محیطی، به لحاظ این‌که حتی همسرم تأثیر خیلی زیادی روی او گذاشته این برنامه، جوری که مثلاً شما تصور بکن که زمانی که می‌رسد من روی کانال گنج حضور هستم، ایشان بعد از یک چند دقیقه که کانال را عوض می‌کند، زمانی که می‌خواهد برود برای استراحتش دوباره شبکه را می‌گذارد روی همان گنج حضور و می‌رود. و این یعنی این‌که، خب فکر می‌کنم تأثیرات خوبی دیده و می‌خواهد این صدا همین‌جور توی زندگی ما باشد و خیلی هم پیش آمده بین دوستان و آشنایان که اگر می‌گویم که موردی دارند، حالشان بد است و فلان از مشکلاتشان می‌گویند، ایشان با این‌که خودشان بیننده و شنونده این برنامه نیست به آن صورت ولی می‌گویند من توصیه می‌کنم برنامه گنج حضور را ببینید.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرين: حالا فکر می‌کنم، نمی‌دانم شاید تأثیراتی که یا تغییراتی که در من دیده باعث شده، که البته خب روی خود ایشان هم من یک‌دفعه دیدم زنگ زدم خدمتتان، گفتم این از بچگی، بنده خدا، خب این ناخن می‌خورده ولی یک‌دفعه من بعد از سال‌ها زندگی کنار ایشان چند وقت پیش به گفتن، حدود دو سال پیش بود که گفت نسرين من ناخن خوردم را کنار گذاشتم و کمر من ذهني را شکافتم. یعنی بعد گفتم چه‌طور؟ گفت آره من ترک کردم این عادت را و سعی کردم غلبه کنم. [خنده خانم نسرين] و این برای خود من خیلی لذت‌بخش بود و برای خودش، شاید باورتان نشود خیلی این مسئله از نظر دوستان یا کسی که می‌شنود خیلی جزئی باشد یا مثلاً حالا جور دیگری به قضیه نگاه کنند، ولی برای خود من شیرین است که می‌بینم بعد از این‌همه سال زندگی کردن کنار یک مرد الآن مثلاً می‌بینم که این عادت ناخن گرفتن را مثلاً ناخن‌های دستش را می‌نشیند می‌گیرد. خب این برمی‌گردد به همان شیوه غلط تربیتی که توی مدارس داشتند متأسفانه.

که خودش می‌گوید اولین بار توی مدرسه این اتفاق افتاد. می‌خواستند ناخن‌های ما را ببینند من وقت نکرده بودند ناخن‌هایم را بگیرم شروع کردم به جویدن. خواستم از شما خیلی تشکر کنم آقای شهبازی از این‌که لطف کردید ما را به دانشگاهتان دعوت کردید راه دادید و از این‌که نمی‌دانم خیلی اتفاقات خوب توی زندگی‌ام افتاده. الان کلاً انگار اصلاً همه‌چیز یادم رفت.

خیلی شعر داشتم بخوانم خیلی چیزها داشتم بگویم ولی گویا فراموش کردم که الان وصل شدم با شما. آقای شهبازی: بله، خب.

خانم نسرین: و امیدوارم که سالیان سال پایدار باشد این برنامه و همان جوری که شما یک خلقی را از دست من نجات دادید، ان‌شاءالله که برای همگان مؤثر باشد و بتواند که تأثیرگذار باشد.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم نسرین: یک مسئله دیگر هم هست اگر وقت هست من بگویم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم نسرین: این‌که پندار کمال خیلی در فکر می‌کنم در همگان هم باشد. من که خیلی این مسئله در من قوت دارد متأسفانه با این‌که سال‌هاست روی خودم دارم با برنامه شما کار می‌کنم ولی همچنان با خط‌کش من‌ذهنی من خودم را اندازه می‌گیرم که مثلاً مرتب چرا شاد نیستی؟ چرا الان غمگینی؟ تو که عضو این برنامه هستی دیگر نباید فلان باشد، نباید این مسیر را بروی. در صورتی‌که نه، همان‌جوری که می‌فرمایند بالآخره مولانا که:

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر
ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

دیگر به‌هرحال تلاشمان را می‌کنیم که کنار بگذاریمش که به‌هرحال پیروز بشویم بر این ابزار من‌ذهنی که همان پندار کمال است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: ممنونم از شما یک دنیا سپاس، شکر به‌خاطر حضورتان به‌خاطر دوستانی که تجربیاتشان را در اختیار ما می‌گذارند. ممنونم آقای شهبازی وقت شریفتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



۹- آقایان داوود و آراز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای داوود]

آقای داوود: خسته نباشید. می‌خواستم تشکر کنم از برنامه خوبتان و زحماتی که می‌کشید برای ما. ما خیلی استفاده می‌کنیم. واقعاً خیلی به ما کمک کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای داوود: پسر آراز می‌خواهد یک شعر برایتان بخواند. غزل شماره ۷۴ را.

آقای شهبازی: خیلی خوب، شما اسمتان چیست؟

آقای داوود: من داوود هستم از تهران.

آقای شهبازی: آقای داوود هستید از تهران. خواهش می‌کنم، بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آراز]

آقای آراز: غزل شماره ۷۴ را آمدم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید.

آقای آراز:

گر زآن‌که نه‌ای طالب، جوینده شوی با ما

ور زآن‌که نه‌ای مُطَرِب، گوینده شوی با ما

گر زآن‌که تو قارونی، در عشق شوی مُفْلِس

ور زآن‌که خداوندی، هم بنده شوی با ما

یک شمع از این مجلس صد شمع بگیراند

گر مُرده‌ای، وَر زنده، هم زنده شوی با ما

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید

تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما

در ژنده درآ یک دم تا زنده‌دلان بینی

اطلس به‌دراندازی، در ژنده شوی با ما



چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد
این رمز چو دریابی، افکنده شوی با ما

شمسُ الحق تبریزی با غنچه دل گوید:
«چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما»
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

جوینده: طالب، اهل طلب
مُطرب: طرب‌انگیز، خنیاگر
گوینده: قوال، کسی که در مجالس سماع صوفیه با خواندن ترانه‌ها و شعرها با آواز خوش و با اصول موسیقی زمینه رقص و سماع ایشان را فراهم می‌آورد.
قارون: نماد ثروتمند مغرور
مُفلس: فقیر، بی‌نوا
گیراندن شمع: روشن کردن شمع
ژنده: کهنه، فرسوده، پاره، خرقة
اطلس: دیبا، حریر منقوش، کنایه از زرق و برق دنیوی
به‌درانداختن: از تن بیرون کردن، درآوردن
افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

آقای آراز: تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی!

آقای داوود: ممنون آقای شهبازی، موفق باشید. خیلی ممنون، خیلی زحمت می‌کشید. ما خیلی استفاده کردیم. من خودم توی زندگی خیلی به من کمک شده. از برنامه‌تان خیلی استفاده کردم. توی چالش‌ها توی بحران‌ها همیشه به غزلیاتی که شما به ما یاد دادید و گفتید مراجعه کردم و خیلی کمکم کرده. ممنون، تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: از این‌که زحمت کشیدید روی فرزندان کار می‌کنید بسیار ممنونم. عالی!

آقای داوود: خواهش می‌کنم. آراز پنج شش تا غزل را حفظ است. حالا ان شاء الله غزل‌های بعدی هم برایتان توی برنامه‌های بعدی می‌خواند ان شاء الله.

آقای شهبازی: ان شاء الله. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای داوود]



۱۰- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: برنامه امروز و غزل ۲۶۰۵ خداقوت. در بیت چهارم این غزل فرمودند جناب مولانا:

عقلا، ز قیاس خود، زین رو تو زَنخ می‌زن
زان رو تو کجا دانی؟ چون مست زَنخدانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰۵)

زَنخ زدن: سخن بیهوده گفتن، لاف زدن
زَنخدان: چانه، مجازاً پرحرفی

این بیت خیلی وضعیت ما را نشان می‌دهد که به نظر می‌رسد که اصلاً به قول جناب مولانا سمت بوی زندگی نرفتیم و همه‌اش مست آن محورهایی بودیم که ذهن ما به ما نشان داد و حول آن‌ها چرخیدیم و این «زان رو تو کجا دانی؟» ضمن این‌که خیلی وضع ما را نشان می‌دهد که اصلاً به سمت فضای گشوده‌شده نرفتیم، یک جوری اشتیاقی هم در ما بیدار می‌کند که ما واقعاً دیگر آن حالت کوری و کوری را بگذاریم کنار و فضا را باز کنیم، تا بلکه هم زان رو یک بویی، یک نوایی، یک صدایی یک آوایی، بشنویم و حرکت کنیم. جناب مولانا در دفتر پنجم بیت ۵۶۸ دارند:

جز به مصنوعی ندیدی صانعی
بر قیاس اقترانی قانعی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۸)

یعنی ما فقط براساس آن چیزی که ذهنمان نشان داده و چسبیدن به آن فکر کردیم که یک چیزی می‌دانیم و با استدلال‌های ذهنی خودمان را قانع کردیم متأسفانه و توی ذهن حبس شدیم و توی آن حالت هم فکر می‌کنیم که این‌جا جایگاه درستی است و فرمودند:

تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک

دور دور افتاده‌ای، بنگر تو نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶)

و فرمودند اگر می‌خواهی خودت را بشناسی باید فضا را باز کنی و از جنس آلت بودن خودت را، زندگی بودن خودت را پیدا کنی.

جان شو و، از راه جان، جان را شناس

یار بینش شو، نه فرزند قیاس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲)

یعنی آگاه باش که هرچه ذهنت نشان می‌دهد گذرا است. آفل است. خودت را در سطح آفلین پایین می‌آوری. زاده مقایسه می‌شوی و می‌افتی به حسادت. در دیوان شمس غزل ۷۹۰ داشتند:



جز قیاس و دَوَران هست طُرُق، لیک شدست بر اُولوالفقه و طبیب و مُتَنَجِّم مسدود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۹۰)

قیاس: مقایسه

دَوَران: گردیدن دور چیزی، گوش کردن چیزی پیرامون چیز دیگر

اُولوالفقه: فقها، فقیهان

مُتَنَجِّم: ستاره‌شناس، مُنَجِّم

جناب مولانا خیلی زندگی را ساده، بسیار ساده به ما آموزش می‌دهد. ما را از پیچیده کردن و در یک الگو و باور و براساس یک فکر عمل کردن و به درد افتادن پرهیز می‌دهد.

می‌فرماید فضا را باز کن، تمام راه‌ها برای حل مشکلات چالش‌ها و این‌که بفهمی چه کسی هستی از فضای گشوده شده می‌آید. حول محورهای مادی گشتن، غیر از این راه‌های دیگری هم وجود دارد.

این راه در فضای گشوده شده است. در آسمان گشوده شده درون شما است. نه این‌که ما با الگوهای ذهنی بیاییم فضا را ببندیم و ذهنیت‌های خودمان را به نمایش بگذاریم. و در جایی دیگری در دفتر چهارم داشتند، بیت زیبایی بود که امروز خواندید:

اتّصالی بی‌تکّیف، بی‌قیاس هست رَبُّ النَّاسِ را با جان ناس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۰)

تکّیف: کیفیت‌پذیری، کیفیت داشتن

این بیت هم از آن بیت‌های بسیار استثنایی است که به ما یادآوری می‌کند که فضا را باز کنیم، از محورهای مادی و فکر کردن براساس ذهنیت‌های خودمان، هر آن چیزی که هست پرهیز کنیم فضا باز بشود، یک لحظه جنس زندگی بودن خودمان را شناسایی می‌کنیم.

آن جنس ما را به سمت خودش می‌کشد و ما هم مشتاق می‌شویم که فضا را باز کنیم و دیگر از راه قیاس‌های ذهنی جلو نرویم. خدا را شکر می‌کنیم که این آگاهی و این دانش به دست ما رسیده. الحمد لله. ممنونم استاد نازنین.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



۱۱- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: اول عذرخواهی می‌کنم. من چندسال است برنامه [صدا قطع شد]. ببخشید هول شدم.

آقای شهبازی: صدای شما درست نمی‌آید.

خانم بیننده: من می‌گویم من چند سال [صدا قطع شد]. که خب خودم دیدم متوجه شدم چه‌کار کردم. بعد یکی از مهم‌ترین ابزارهای من ذهنی من که من سالیان سال این توی من کار کرد و باغ مرا آقای شهبازی به خارستان تبدیل کرد «ترس» بود.

اگر من ذهنی آمد که ما را با تهدیداتش یا مریضی‌ها، از دست دادن‌ها، به‌دست نیاوردن‌ها بترساند، فقط کافی است آگاهانه ناظرش باشیم و فقط نگاهش کنیم.

فرعون قومش را تهدید کرد که اگر شما به حضرت موسی ایمان بیاورید، من دست و پای مخالف شما را قطع می‌کنم تا تعادل شما به هم بخورد و دیگر نتوانید کاری بکنید.

یعنی اگر وسیله‌ای برای یاری رساندن داشته باشید، دلش را نداشته باشید یعنی بترسید و اگر دلش را داشته باشید، وسیله‌اش را نداشته باشید، مثلاً پول نداشته باشید که به او کمک کنید.

ولی یاران حضرت موسی با این تهدیدات نه تنها نترسیدند، بلکه از درون به تهدیداتش می‌خندیدند. چرا می‌خندیدند؟ برای این‌که آن‌ها فهمیده بودند و به این موضوع آگاه شده بودند که یاری رساندن به موسی و یا با موسی بودن نیاز به هیچ اسباب و ابزاری نیست، که اگر فرعون آن‌ها را از ما بگیرد ما دیگر نتوانیم با موسی باشیم، بلکه موسی فقط و فقط بودن ما را در این لحظه می‌خواهد که ما در هر وضعیتی که هستیم با او باشیم.

ولی فرعون، من ذهنی ما هر لحظه با تهدید کردن می‌خواهد این بودن را از ما بگیرد. ما را به گذشته و آینده‌ای ببرد که توهم است. ولی قوم حضرت موسی فریاد «لَا ضَرِيرًا» سر دادند که به ما هیچ آسیبی نخواهد رسید.

ما را با تهدیدات نترسان که ما دستت را خوانده‌ایم و دیگر حنایت پیش ما هیچ رنگی ندارد. ای فرعون، ما نمی‌خواهیم با دست و پای در کنار موسی باشیم، چون موسی هیچ نیازی به دست و پای ذهنی ما ندارد.

موسی فقط بودن ما را در این لحظه می‌خواهد و اگر تو دست و پای ما را هم قطع کنی، یعنی ابزارهای ذهنی ما را بگیری ما باز با موسی می‌مانیم. موسی با «کُنْ فَكَانَ»، «باش و می‌شود» کار می‌کند، نه با ابزارهای ذهنی ما. در هر وضعیتی که باشیم، ناشکر و ناراضی نیستیم و هیچ گله و شکایتی هم نداریم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

آقای شهبازی، این پیام من بود. من خیلی وقت بود از اصفهان با شما تماس نگرفته بودم. الان هم من یکی از آن زن‌هایی هستم که آقای شهبازی، که بی‌نهایت بی‌نهایت با این من ذهنی خرابکاری کردم و الان هم هنوز توی درد هستم، دارم اعتراف می‌کنم.



یعنی الآن که دارم با شما صحبت می‌کنم توی درد هستم، ولی من تا جایی که بدانم چون دیگر به اندازه یک پر کاه هم به این برنامه شک ندارم آقای شهبازی. یعنی تا جایی که بتوانم من این راه را می‌روم، ان شاء الله که بتوانم توی این راه موفق باشم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم بیننده: آقای شهبازی، خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: دنیا تا دنیا از شما ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: دیگر اصلاً نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم؟

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم بیننده: ان شاء الله که من بتوانم توی این راه باشم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم بیننده: ان شاء الله که در توانم باشد و خدا به من کمک کند. ممنونم از شما. درود بر شما.

آقای شهبازی: عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۲- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: می‌خواستم یک متنی نوشته‌ام بخوانم، حالا یک مقداری‌اش را.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: مرسی، خیلی ممنون. در این غزل باغ منظورش انسان است، منظور از آمدن ما به این جهان، به زندگی زنده شدن است. قیاسی برحسب ذهن. وقتی چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد جدی نگیریم و بگوییم چون این به من زندگی نمی‌دهد این‌طوری فضا باز می‌شود.

به‌جای سوالات ذهن که می‌پرسد، آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد جدی نگیریم. با من‌ذهنی زندگی کردن، زندگی ما خراب می‌شود. هل دادن این نقطه‌چین‌ها به بیرون مرکز، این پرهیز است. ما این‌قدر اتفاق این لحظه را جدی نمی‌گیریم تا این‌طوری خودمان را جدی بگیریم. آیا من باغ دارم؟ با فضاگشایی در آن آب جاری هست؟

ای باغ، همی‌دانی کز باد که رقصانی آبستن میوه‌ستی، سرمست گلستانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰۵)

همی‌دانی یعنی همیشه می‌دانی. ما با انرژی زندگی و باد زندگی و نیروی زندگی رقصان هستیم. آیا من‌ذهنی مرا به حرکت در می‌آورد یا نیروی زندگی؟

من آبستن میوه هستم، میوه من حضور هست. هرچه ساکن و ساکت‌تر می‌شوم بیشتر به خداوند شبیه می‌شوم. میوه من‌ذهنی ترس، خشم، حسادت، کینه، بخل، خودخواهی، بدبینی و غیره است. من که هستم؟ جواب سوال بالا را ندهم تا خودش بیاید با تسلیم.

این روح چرا داری؟ گر زان‌که تو این جسمی وین نقش چرا بندی؟ گر زان‌که همه جانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰۵)

زندگی ما را فرستاده هشیارانه همان جان بشویم که بودیم، اگر ما من‌ذهنی را نسازیم من‌ذهنی ساخته نمی‌شود. دشمن واقعی وجود ندارد چون همه ما از یک جنس هستیم. تنها چیزی که از این باغ می‌آید خدمت و خلق حسن هست.

هر دفعه یکی از نقطه‌چین‌ها می‌آید ما این‌قدر فضا را باز می‌کنیم تا هشیاری‌مان را پس بگیریم. همیشه باید فضا را باز کنیم و همیشه این تمرین را بکنیم چون صدر ما راه هست و این‌طوری هشیاری‌مان را از همانیدگی‌ها آزاد کنیم.

وقتی چیزی تغییر می‌کند ما تغییر نمی‌کنیم ساکن هستیم، مثلاً پولمان زیاد و کم می‌شود ما کم و زیاد نمی‌شویم، ساکن هستیم.



کی شود این روان من ساکن؟

این‌چنین ساکن روان که منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۵۹)

من نباید به فهرست قانع باشم، باید ببینم چه‌جور آدمی هستم؟ من ذهنی هستم یا وصل به خدا؟

نامه بگشادن چه دشوارست و صعب

کار مردانست، نه طفلان کعب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸)

صعب: دشوار

طفلان کعب: اطفالی که به بازی مشغولند.

من خودم را موشکافی کنم ببینم چگونه هستم؟ آیا کینه دارم؟ آیا ترس دارم؟ چرا به همه‌چیز گیر می‌دهم، چرا هرچه ذهن نشان می‌دهد جدی می‌گیرم؟

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت

که به قرب کل گردد همه جزوها مقرب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

مقرب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

یک اتفاقی می‌افتد که من فضا را باز کنم، من در ذهن هستم و اعتراض می‌کنم در صورتی‌که خدا می‌خواهد با خرد کل یک چیز جدید خلق کند.

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد

چون نداند کاو کشاند ابر سعد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

سعد: خجسته؛ مبارک

چشم او مانده‌ست در جوی روان

بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

ما در ذهن می‌خواهیم رشد کنیم که خشک است و هیچ‌وقت پیشرفت نمی‌کنیم، مثلاً سوال می‌کنم و در فضای قیاس و سبب‌سازی کار می‌کنم و زندانی می‌شوم، در ذهن و در بیابان چهل سال راه می‌روم و به هیچ‌جا نمی‌رسم. تنها راه بقای بشر این است که هر کسی روی خودش کار کند.



درگذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خُلق حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکی

قبض دیدیم در خودمان چاره‌اش را بکنیم، چاره‌اش «انبساط» است. نقطه مقاومت را حل کنم، مثلاً بگویم اگر چیزی را از دست دادم ببخشم. خیلی ممنون آقای شهبازی دیگر بیشتر فکر کنم که اجازه نداشته باشم بخوانم، مرسی.

آقای شهبازی: خیلی خب، حالا بقیه‌اش را بعداً بیایید بخوانید. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦